

وای از بار سنگین امانتی

که او بر دوش می کشید

فرج سرکوهی

باز هستی

نویسنده: میلان کوندرا

مترجم: دکتر پرویز هایرن پور

ناشر: نشر گفتار

۴۷۵ صفحه، ۴۰، ۸۵ تومان.

از تابلوهی «ساینا»، «در جلو دروغ قابل فهم و در زمینه عقب، حقیقت غیر قابل درک نمایان است.»

راوی، مبارزه با تصورات اساسی

در «بار هستی»، «راوی» همه جا حضور دارد. «من» راوی که خود کوندراست گاه به گاه تسلسل وقایع را قطع می کند و به تحلیل شخصیت های رمان و مسائل آنان می پردازد. هرچند حضور راوی چون قصه گوئی «همه دان» تحلیل گر، منتقد، روان شناس، فیلسوف و... مبتنی است که در رمان نو چندان روح ندارد، اما در بار هستی چنان هنرمندانه طرح می شود که بر انسجام رمان می افزاید. شاید حضور راوی برای تاکید بر این باور کوندرا است که «رومان» به مبارزه طلبیدن مدام آن تصورات اساسی است که وجود خود ما بر آنها مبتنی است (کوندرا در مصاحبه با مالک ایوان)

کوندرا زندگی خصوصی، جنسی و سیاسی آدم هایش را در یک نظام کلی و به هم پیوسته مطرح می کند. رفتار جنسی و زندگی خصوصی آدم های کوندرا در «بار هستی» (توما و ترزا، توما و ساینا، ساینا و فرانس، فرانس و کامتی نیست؛ چرا که این نوعی نقصان و استوار است. این روابط بر مبنای «سلطه» استوار است. این امر به نوبه خود نشانه بافت روابط اجتماعی و سیاسی است که بر اقتدار و سلطه غیر انسانی، بنیاد شده است.

کوندرا در «بار هستی» دو نوع رفتار آدمی در برابر جهان به دست می دهد «سنگین ترین بار ما را درهم می شکند و در عین حال نشانه شدیدی ترین فعالیت زندگی هم هست. بار هرچه سنگین تر باشد، زندگی ما به زمین نزدیکتر، واقعی تر و حقیقی تر

«بار هستی» را می توان رمانی فلسفی و اجتماعی، یا آن طور که کوندرا خود ترجیح می دهد، «مردم شناختی» پنداشت. هرچند «بار هستی» به دلیل پس زمینه آن رمانی سیاسی نیز هست. زمینه اجتماعی - تاریخی غنی رمان، وقایع چکسلواکی و دوران معروف به «بهار پراگ» است. سقوط یک حکومت پوسیده توتالیتر و سلطه گرا، جایگزینی آزادی خواهان و اصلاح طلبان، به نخست وزیری «دوبچک» با شعار «سوسیالیسم با چهره انسانی» دوران کوتاه دموکراسی (بهار پراگ) - هجوم ارتش شوروی به چکسلواکی و سرکوب دموکراسی و تسلط دوباره توتالیترایسم، با همه پی آمده های فرهنگی و اجتماعی آن، در اوت ۱۹۶۸، زندان، شکنجه، اعدام، مهاجرت تبعیدیهای سیاسی - از جمله خود کوندرا - و... علاوه بر آنکه برای رمان نویس دستمایه غنی و پرباری برای مطالعه رفتار آدمی به دست می دهد چنان «وضع بشری» ای به وجود می آورد که در آن هر کس - از جمله قهرمانان رمان کوندرا - به ناگزیر باید طرحی از خود بیفکند. حوادث آن چنان شرایطی را فراهم می آورد که هر انسانی باید بحران هویت خود را به نوعی حل کند. کوندرا پس زمینه اجتماعی رمان را به اروپای شرقی محدود نمی کند و جلوه های گوناگون توتالیترایسم و سلطه گرایی را در اروپای غربی و آمریکا نیز تصویر می کند. هرچند «کوندرا» از این زمینه تنها به عنوان وضعیتی ویژه بهره می گیرد و رمان را به مرزهای فراتر از یک رمان سیاسی برمی کشد. شناخت این پس زمینه برای شناخت شخصیت های رمان اهمیت بسیار دارد. شرایطی که در آن چون یکی

است. (ص ۱۳) در برابر آنان که نمی خواهند یا نمی توانند باری بر دوش و مسئولیتی بر عهده بگیرند «پشپوون سنگینی را چیز مثبتی تلقی می کرد. سنگینی، ضرورت و ارزش به تمامی به هم پیوسته است. تنها چیز جدی است که ضروری باشد» (ص ۳۸)

در کنار مردمی حقیر

اگر بپذیریم که «آنچه به انسان عطا می بخشد، آن است که آدمی چنان سر - فوشت خود را در دست گیرد که اطلس گنبد آسمان را بر دوش می گرفت» (ص ۳۷) «دوبچک» اما پیش از هر کس دیگری در این رمان، حتا پیش از ترزا، بار سنگین هستی را به تمامی بر دوش می کشد، اگرچه در رمان «بار هستی» جز در پس زمینه مطرح نمی شود. او در مبارزه ای برای دموکراسی و درهم شکستن نظام مبتنی بر سلطه درگیر می شود، به نخست وزیری می رسد، پس از اشغال کشورش، دستگیر، زندانی می شود و سرانجام برای جلوگیری از کشتار و... اعلامیه تسلیم را امضا می کند. دوبچک در

● بار هستی هرچند به دلیل پس زمینه خود رمانی سیاسی نیز هست، اما می توان آن را رمانی فلسفی و اجتماعی یا آن طور که کوندرا خود دوست دارد رمانی مردم شناختی پنداشت.

آن روزگار قهرمان ملی، سمبل تلاش آدمی برای بازیابی خود آگاهی و راهی از ابتدال تا خود آگاهی نظامی غیر انسانی است. هیچ ملتی، حتی در لحظات شکست، تسلیم قهرمان ملی خود را نمی خواهد. قهرمان باید شرافت نبرد شکست خورده را با مقاومت در برابر فاتحان حفظ کند تا ملت بتواند در او امید به ادامه راهی را بیابد که خود از گام نهادن در آن ناتوان است. دوبچک، قهرمان شدن را بر خود روا نمی دارد و بیش از آنکه بخواید از خود نقشی کلیشه ای بر جای نهد در اندیشه حفظ ملت از گزند است که چون مجازات طغیان از سوی قوای اشغالگر در انتظار اوست. او بار را به تمامی و مسئولیت را کاملاً می پذیرد «پس از اشغال هیجان عمومی بیش از هفت روز دوام نیاورد... روسپا نمایندگان مجبور مردم چک را مجبور به امضای قرارداد های با مسکو کرده بودند» دوبچک بازمی گردد



به همبستگی افراد بی‌شور می‌مانست» (ص ۵۷).

زندگی قرزا و توما بیانگر زیست‌بیمار اجتماعی است. اما زمانی که کشور اشغال می‌شود قرزا هویت و وحدت تن و روان خود را باز می‌یابد. موقعیتهای بحرانی پاسخ صریح می‌طلبند. عده‌ای با اشغالگران می‌سازند، برخی فرار می‌کنند و عده‌ای مقاومت. قرزا، که در آن زمان عکاس خبری يك مجله است، با عکسهای خود به اعتراض برمی‌خیزد و هویت واقعی خود را بازیابی می‌یابد. قرزای وفادار از جسم زنی تحت ستم می‌شکوفد و از آن قامت بلند زنی سر بر می‌کشد که در مبارزه مرگ و زندگی، هستی را به جسد می‌گیرد و باز سنگین سرنوشت را با تمامی قدرت می‌پذیرد. قرزا که تاکنون همه هستی را در ارتباط با توما درمی‌یافت اکنون زنی رها شده از تشک‌های سلطه و دغدغه‌های کوچک زندگی خصوصی است. کوندرا خود می‌گوید «وقتی زندگی اجتماعی قرزا بسیار فشرده می‌شود او را از نگرانی‌های خصوصی‌اش می‌رهاند. این موقعیتی متناقض است. انسان ناگهان خود را درگیر رویدادهای دراماتیکی می‌یابد، مرگ تهدیدش می‌کند، قرازدی او را دیر می‌گیرد و احساس خوشی می‌کند. چرا؟» (کوندرا در مصاحبه با ماگ ایوان). عشق و وفاداری، قرزا را به توما پیوند می‌دهد. قرزا گریز از سلطه توما و رهایی از يك شکل شدن را در رویاها جستجو می‌کند. اما زمانی که موقعیت عمل مستقیم اجتماعی به دست می‌آید، قرزا علیه اشغال، علیه سلطه برمی‌خیزد و آزاد می‌شود، آزادی تسرزا

آن گونه آدمیانی است که باز سنگین هستی را بر دوش می‌گیرند، در بافت اصلی رمان این «قرزا» است که در جستجوی وحدت تن و روان به وجود خود معنایی سنگین می‌دهد. قرزا پیشخدمتی شهرستانی تصادفاً با توما دکتر جراحی آشنا می‌شود. به پراگ می‌آید تا سرنوشتی دیگر برای خود درآورد. با «توما» ازدواج می‌کند، او را دوست دارد، اما توما بیشتر نماینده وجه سبک هستی است که نمی‌خواهد زندگی را جدی بگیرد. گرچه قرزا را دوست دارد اما روابط عاشقانه خود را با زنان دیگر از جمله «سایینا» ادامه می‌دهد. در رابطه قرزا و توما تا پیش از اشغال چکسلواکی، توما نقش سلطه‌گر را ایفا می‌کند. رابطه از همان آغاز، رابطه‌ای مریض و بیانگر روابط حاکم بر کل جامعه است. «قرزا» از سلطه و از دست دادن هویت انسانی خود که لازمه نظام سلطه‌گر است بیزار است. این هراس در رویاهای «قرزا» که از فصول درخشان رمان باز هستی است به خوبی نشان داده می‌شود «برهنه راه رفتن، با قدمهای نظمی، میان سایر زنان در ذهن قرزا به تمامی تصویری از وحشت بود... از کودکی در فرهنگی را به معنای يك شکلی اجباری در اردوگاه کار و نشانه تحقیر می‌پنداشت» (ص ۵۷)، در رویاهای او تسرزا همچون بیشتر دیکتاتورها، مردی سلطه‌گر است که او و زنان بی‌شکل دیگر را با تازیانه به رقص وامی‌دارد «زنان می‌بایست آواز بخوانند، نه فقط تن و پیکرشان به يك شکل بی‌ارزش شده بود، بلکه بایستی از وضع اظهار خوشحالی می‌کردند. این

● از کافکا تا کوندرا صدای ستم دیده و نومید آدمی در برابر نظامی به هم پیوسته که گریز از آن معالی تصور ناپذیر است خاموش نمی‌شود.
● ترزا، در جستجوی وحدت تن و روان به وجود خود معنایی سنگین می‌دهد.

و اعلامیه تسلیم را از رادیو و تلویزیون می‌خواند «زندان آن‌چنان او را ضعیف کرده بود که به زحمت توان سخن گفتن داشت. نامفهوم حرف می‌زد، نفسش می‌گرفت، در میان جملاتش، مکشهای طولانی، هر باز نزدیک به نیم دقیقه داشت» او «حقیر و ذلیل» به کشورش بازگشته است تا در سخت‌ترین شرایط، در کنار آنان باشد و برای «مردمی حقیر و ذلیل» نطق کند اما ملت، هرچند نه بلافاصله، نقش او و عظمت باری را که او بر دوش می‌کشید درک می‌کند. «از دوبچک اگر هیچ نماد سکوت‌های طولانی وحشتناکش خواهد ماند. در طول این سکوتها دوبچک، توانایی نفس کشیدن نداشت و در برابر ملت که خواهش به تلویزیون می‌نگریست از نفس افتاده بود. این سکوتها، تمامی هول و هراس حاکم بر کشور را نمایان می‌ساخت» (ص ۶۸) اگر در پس‌زمینه رمان «دوبچک» نمایشگر

مفهوم انسانی دارد. «ترزا» جای خویش را در جهان و سنگینی بار هستی را یافت است. «روسپا به همراه زره پوشایشان برای او مهاجرتی تن و روان به ازمغان آورده بودند» (ص ۳۲). ماجرا پایان می پذیرد. ترزا به همراهی توما به سوئیس می رود، اما زندگی در تبعید را نمی پذیرد. او نمی تواند وجه سبک هستی باشد و در زندگی بیبوده مهاجران تبعیدی به جای اعتراض کردن به حضور تانکهای روسی با عکسپایش «گزارش مصوری از لختی ها» تهیه کند. به چکسلواکی بازمی گردد به جامعه ای که «با باید فریاد برآورد و مرگ خود را جلو انداخت یا سکوت کرد و جان دادن در پیچی خود را طولانی تر ساخت» (ص ۱۹۴). در سوئیس ترزا به درکی تازه از نقش خود و ملت خود دست می یابد. «ضعیفی که در آن وقت به نظرش تحمل ناپذیر می رسید و او را از کشورش رانده بود به ناگهان مجذوبش کرد و فهمید که او جزء اردوگاه افسراد ضعیف و کشور ضعیف است و درست به این دلیل که آنها

● ترزای وفادار، از جسم زنی تحت ستم می شکوفد و قامت بلند زنی سر برمی کشد که در مبارزه مرگ و زندگی، هستی را به جد می گیرد و بار سنگین سرنوشت را می پذیرد.

ضعیف بودند و در ضمن صحبت از نفس می افتادند باید به آنها وفادار بماند» (ص ۶۸) دلبستگی به ملت های کوچک یکی از داشغولی های کوندرا است. مضحکه سیاه کوندرا از حکمت مال کوچک یا به گفته او «وجه غلط تاریخ» سرچشمه می گیرد. تصور او از تاریخ، تصور ملت های ضعیفی است که «هواره در معرض سلطه بیگانگان قرار داشته اند، تصویری مبتنی بر یدگمانی عمیق نسبت به تاریخ. ترزا برای پذیرش سرنوشت خود به وطن بازمی گردد. در یک «بار» کاری دست و پا می کند. توما نیز به دنبال او به چکسلواکی بازمی گردد. اکنون این ترزاست که به زندگی دونفره شکل می دهد. هر دو به روستا می روند و سرانجام به آن نوع زندگی دست می یابند که در آن غم، شکل و خوشحالی، محتوا بود. خوشحالی فضای غم را آکنده می کرد. هر چند گریز به روستا به انگیزه زهایی از حضور همه جا حاضر دیکتاتورزی توما و ترزا را سرانجام به یکدیگر پیوند می دهد، اما در واقع، پایانی تلخ و نومید

کننده است. ترزا و توما به رابط های انسانی دست می یابند اما جهان گرداگرد آنان هنوز هم همان جهان نائسانی و خودکامه و بیگانه است که با قدرت در شیپور سلطه خود می دمند. کوندرا می گوید: «در تاریخ معاصر دوره هایی است که در آنها زندگی به رمان های کافکا شباهت می یابد».

توما در آغاز بیاتگر وجه سبک هستی است اما در او قابلیت حرکت به پذیرش بار هستی و دگرگونی وجود دارد. وجود ترزا و شرایط بحرانی جامعه به او امکان می دهد که هستی خود را باز یابد. با ورود ترزا به زندگی «توما» شیوه زیست و هستی دکتر جراح تغییر می کند. در آغاز این توماست که سلطه ای حیوانی را بر روابط اعمال می کند. پس از اشغال به اروپای غربی می رود، اما زمانی که ترزا به پراگ باز می گردد توما نیز به رغم همه خطرها و نگرانی ها به دنبال او اروپای غربی را ترک می کند. توما، دگرگون شده است. زندگی از آن پس برای او جدی و سنگین است. رابطه مبتنی بر سلطه تغییر می کند. توما دیگر تازانه به دست ندارد. در برابر فشار پلیس برای ندامت و ابراز تضر از جنبش آزادیخواهی، مقاومت می کند. کار خود را از دست می دهد. ظناچی می شود و سر انجام همراه با ترزا به روستا می گریزد. توما، تصادفی است که سرانجام به ضرورت تبدیل می شود و از سبکی به سنگینی می رسد.

گریز به روستا

سایینا درست نقطه مقابل ترزاست. او معشوقه ای حرفه ای است. در خود چیزی ندارد و جز سایه های پیش نیست. او از دیگران می گریزد، خود را فراموش می بیند اما جز در سایه دیگران وجود ندارد. سایینا هنرمند، نقاش، فردگرا چیزی جز سبکی تحمل ناپذیر وجود نیست. سایینا معشوقه توما است. پس از اشغال به اروپای غربی می گریزد. در آنجا مدتی با توما و سپس با فرانس یک پرفسور اروپایی فرد عشق می یازد؛ و سرانجام به آمریکا می رود. در زندگی سایینا هیچ چیز جدی وجود ندارد حتی اثر او بر فرانس نه به دلیل شخصیت اوست. تنها جاذبه شخصیت سایینا، گریز او از یک شکل شدن و سلطه توتالیتاریسم است. سایینا خواستار آزادی است. آزادی در هنر، آزادی در روابط جنسی، آزادی در «هیچ چیز. سایینا از هر نوع اقتدار و سلطه ای می گریزد. از پدر، وطن و عشاق گوناگون، اما آن نوع آزادی که سایینا در جستجوی آن است نومید کننده و عقیم است. آزادی برای خیانت، آزادی برای پابند نبودن، آزادی برای وفادار نبودن، آزادی برای

گریز از مسئولیت و بالاخره آزادی برای نپذیرفتن بار هستی، سبک شدن، غیرواقعی شدن و سرانجام به خلاء رسیدن. سایینا اهل شوخی است و در هر چیز فقط به سطح آن راضی است. سایینا سرانجام مجذوب زیبایی غیر آزادی و تصادفی نیویورک می شود و برای فرار از کیش توتالیتر اروپای شرقی به کیشی دیگر پناه می برد.

در برابر سایینا فرانس پرفسور اروپایی «خواستار چیزی شدن، به چیزی اعتراض کردن، تنها نبودن، با دیگران بیرون زدن» و خواهان حضور فعال در آن «راهپیمایی بزرگی است که از انقلابی به انقلاب دیگر، از پیکاری به پیکار دیگر می رود». برای او «به خطر افکندن زندگی تا ترس آورترین مرحله، تا آنجایی که شجاعت و مرگ به بازی گرفته می شود» (ص ۹۹) جاذبه هستی است. فرانس به نوعی بار سنگین هستی را می پذیرد و چون وجدانی بیدار در پیکاری بی نتیجه، تا آخر پیش می رود.

آدمهای کوندرا در بار هستی درگیر انواع «کیتش» غربی و شرقی، اروپایی و آمریکایی هستند. کیتش «آنچه را که غیر غادی و نامتعارف است کنار می گذارد و خواستار تصویری است که عمیقاً در ذهن انسان نقش بسته است... در کیتش هر گونه تظاهرات فردگرایانه، هر گونه شک و تردید، هر گونه طنز... طرد می شود.» (ص ۲۱۸) انسانها درگیر با چنین هیولایی که از درون روابط اجتماعی و اقتصادی سر برکشیده است، به مبارزه ای برای تحقق هستی خود دست می یازند و هر کس به نوعی می گوشتد مرزهای محدوده های نائسانی را به سوی فراخانی زندگی غنی انسانی با تمام جلوه های زیبا و خلاق بگشاید.

از کافکا تا کوندرا صدای ستم دیده و نومید آدمی در برابر نظامی به هم پیوسته و منسجم که گریز از آن محالی تصویر ناپذیر است خاموش نمی شود. اگر بپذیریم که در برابر سلطه، غیر عقلانی اقتدارهای سرکوبگر چنان که در قاهره کیتش هیچ گونه پرسش تازه ای مجاز نیست و خریف واقعی کیتش انسانی پرسنده است.

و اگر بپذیریم که «سوال ماندن چاقویی است که برده نقش و نگار دکور را باره می کند» (ص ۲۱۹) باید باور کنیم که تا فریادی بلند است آدمی هنوز هم، وفادار به جوهر خود که آزادی است، از خود آگاه خود در برابر سلطه دستمایه ای می سازد تا اگر نه پیروزی خود که دست کم حیات و سرزندگی خود را جشن بگیرد. ●

آرینه اول و ۱۵
هر ماه منتشر می شود.